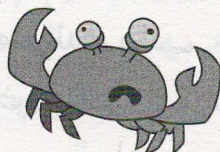


ماهی  
چاق گنده‌ی من  
که زامبی شد  
دُم‌باله

مو اُهارا  
الهام فیاضی

# فصل ۱

## جاده‌ی دراز و پیچ پیچی



وقتی پشت ماشین بابام نشستیم، صورت پرادپ حتی از چشم‌های زامبی‌وار فرانکی هم سبزتر شده بود. هر بار که بابا سر پیچ‌های تند و پراژ می‌داد، صورت او سبزتر می‌شد. بابا از قبل جایی را برای تعطیلات، گرفته بود و حالا داشتیم به آنجا می‌رفتیم. معمولاً کسانی که به تعطیلات خفن تابستانی می‌رفتند، فقط این‌ها بودند: بابای من، مارک یعنی برادربزرگ‌ی **دانشمند خبیث** من، بابای پرادپ و سنج که برادربزرگ‌ی پرادپ است و مخ کامپیوتر. ولی امسال سنج به اردوی کلاس کامپیوتر رفته بود و بابا برای اولین بار به من و پرادپ گفت که دیگر آن‌قدر بزرگ شده‌ایم که می‌توانیم همراهشان به تعطیلات برویم. از این بهتر نمی‌شد! هیچ چیز نمی‌توانست حالِ خوب این

